

فارس پرداخت. به روم نگاهت تا مال و کارگر و صنعتگر بفرستد و کشتیها و ارابهها از خاک پر کنند و بیاورند که چنان کردند. بار خانهها در پی هم می رسیدند. رومیان به ساختن شهرها و پلها پرداختند و عراق و فارس را نو بنیاد کردند و درختان زیتون بکاشتند که تا آن زمان درخت زیتون در عراق نبود. شاپور به سوی مدائن رفت و قیصر نیز همراه او بود. از او خواست که با پرداخت نقدینه و اقساط آزادش کند. با این درخواست موافقت کرد. پی پاهاش را ببرید و آنها را در حلقه‌یی از رسن ببست و گفت: این کیفی ستمی است که بر ما روا داشتی. و از این رو است که اعقاب رومیان موزه بی پاشنه کنند و بر چهار پایان پالهنگک نهند.

### گزارش دیگر کارهای شاپور

آنگاه وی به آبادانی و شهرسازی روی آورد. شهر خره شاپور را در اهواز پی افکنند که همان شهر شوش<sup>۲۲</sup> است و شهر فیروز شاپور را در سواد بساخت و این همان شهر انبار است، و در خراسان نیشاپور<sup>۲۳</sup> را بساخت و این همان ابرشهر است، و در هند فرشاپور<sup>۲۴</sup> را بنا نهاد. پس از ساختن شهرها، به کندن قناتها و بستن پلهای بزرگ و کوچک و بنای روستاها و کوشکها همت گماشت. با قوم عرب راه سازش در پیش گرفت. اسیران آنان را در نواحی بی ساکن ساخت که با شهرهای آنان هماهنگ بود. بنی تغلب را در دارین<sup>۲۵</sup> و عبدالقیس و قبایلی از تعیم را در هجر و

۲۲. متن: سومس - در ولغتنامه دهخدا چنین آمده است: خره شاپور نام شهری بوده است به اهواز و آن شهر شوش است (غرر اخبار ملوک الفرس). ر. ک. «مجموع التواریخ و القصص»، ص ۶۷.

۲۳. متن: نیشاپور.

۲۴. فرشاپور. ولایت وسیعی است از احوال لاهور (لاهور) که میان لاهور و عدنه واقع است. «معجم البلدان». پیشاور (پاکستان) - ر. ک. «ولغتنامه دهخدا».

۲۵. دارین نزدیک نیشاپور به دو منزل راه است. - «احسن التقاسیم».

قبیله بکرین وائل را در کرمان و قبیله بنی حنظله را در توج<sup>۲۶</sup> از نواحی فارس، و بسیاری از سران آنان را در شهر خود به نام فیروزشاپور، سکنی داد.

چون آنچه می‌خواست در شهرهای روم به انجام رسانید، در پی حمله به مردم سنجار<sup>۲۷</sup> و بصری<sup>۲۸</sup> و طوانه<sup>۲۹</sup> و آمد<sup>۳۰</sup> گشت و مردم بسیاری را به اسارت آورد. برخی را در شوشتر و شوش بنشانید و آنان را به یافتن جام‌گیهای ابریشم و خز و ادا داشت<sup>۳۱</sup>. پس از این‌که از کار تازیان و رومیان فراغت یافت، روی به خراسان و طخارستان<sup>۳۲</sup> نهاد و به اوضاع آن دو نگریست. ترکان را دور ساخت، هیاطله را از آنجا بیرون راند و به پادشاهان هند و سند نامه نگاشت و خواستار پرداخت خراج از آنان گردید. آنان در پاسخ خراج را پذیرفته و عهده کردند و فرمانهای او را به گوش گرفتند و با پیشکش‌ها و تقدیم مالها با او مهرورزی نمودند. آنگاه به سوی فارس و اهواز بازگشت، بیمار شد و سفرها

۲۶. توج شهری است به فارس و توز لهجه دیگر آنست که کتان آن معروف است. - ر.ك. «منتهی الارب»، «لفت‌نامه دهخدا».

۲۷. سنجار شهریست مشهور، به سه روز راه از موصل. - «منتهی الارب».

۲۸. بصری شهری است به شام و دهی است به بغداد. - «منتهی الارب».

۲۹. شهری است به مرز مصیبه - از بلاد روم است. - «لفت‌نامه دهخدا».

۳۰. دیار یکی که در قدیم شهری محکم بود که با سنگ‌های میاه بنا شده بود و دجله آنرا احاطه کرده بود. - «لفت‌نامه دهخدا».

۳۱. در متن نیز خز آمده است. خز علاوه بر پوست خز، پارچه بافته از ابریشم و قز را گویند که ظاهراً لهجه دیگر آن کج است.

ز کتان و ابریشم و سوی و قز      قصب کرد پر مایه دیا و خز

- «شاهنامه فردوسی»

تا می تاب نوشی نبود راحت جا (ن)      تا نبافند بریشم خزو دیا نشود

- منوچهری.

- ر.ك. «لفت‌نامه دهخدا». ذیل لغت خز.

۳۲. طخارستان ناحیه‌یی در زیر کوه‌های بدخشان و نزدیک بلخ و شهرهایش و اولج، طالقان (که بزرگتر شهر آن است و این بجز طالقان دیلم است)، خلم، سمنگان و غیره است. - ر.ك. «احسن التقاسیم»، ص ۷۱.

در او اثر بد بجای گذارد. تنش ناتوان گشت، استخوانهایش سستی گرفت و بیتابی دیدگانش بکاست. موبدان و مرزبانان به او گفتند: در میان ما کسانی سالخورده تر هستند که سالیان دراز عمر بر آنان اثر بد نگذارده، ولی شاه خویشان را در سفرها و نبردها و به جان خریدن سختیها، رنجور ساخته و دگرگونی بسیار میان آب و هوا و زمین با حال شاه سازگار نبوده است و کار درست آن است که به سلامت تن پردازد، چنان که به کار ملك پرداخت و پیکر خود را قوی و آباد سازد، چنان که میهن خود را معمور داشت؛ از کشور هند پزشك حاذقی را بخواهد که او را درمان کند که به پزشکان روم اعتماد نشاید، زیرا می ترسیم که از کینه‌هایی که به دل دارند و تنگدلی‌ها که حاصل کرده‌اند، مشکلی ببار آید.

شاه دستور داد که در این باره به شاه هند نامه‌یی نگاشته شود. پادشاه هند پزشکی فرستاد که گویی به الهام بیماریها و درمانها را درمی‌یافت. در درمان و بهبود او راهی درست درپیش گرفت. وی نیرومند شد و توانایی بیشتر یافت و تندرست گردید و در خوردن و نوشیدن و بهره‌یابی‌ها و شکار به روش پیشین خود باز گشت. حق پزشك را بگذارد و او را ثروتمند ساخت و به او دستور داد که بهترین شهرهای کشور را برای زیستن او برگزیند. وی شوش را برگزید و شاپور تا پایان عمر خود در آن شهر بزیست. از شوش بیش از اهواز و فارس پزشك برخاست، زیرا از پزشك هندی بهره‌ها جستند و از او و از اسیران روم که در جوار آنان می‌زیستند بسیار آموختند و به ارث به مردم بعد از زمان خویش انتقال دادند.<sup>۳۲</sup>

شاپور را برادری بود بنام اردشیر که پس از زادن او به يك ماه از کنیزك هرمز به دنیا آمده بود. چون روزگار، شاپور را به پایان یافتن عمر آگاه ساخت و ضربت کاری خود را در هفتاد و دومین سال عمر و شاهی پر او فرود آورد، وصیت کرد که برادرش، اردشیر، پادشاه گردد و پس از او شاپور، فرزند شاپور، به

۳۳. متن: ثم توارثهم الصب کابرا عن کابو - الف «طاء» افتاده است و صحیح آن «توارثهم الطب» است.



## شاه اردشیر، فرزند هرمز

چون اردشیر، پسر هرمز، پس از برادر خود به شاهی رسید، برای بزرگان و برگزیدگان مجلس آراست. چون بر او درآمدند، او را دعای بسیار گفتند و برادرش شاپور را بی‌شمار سپاس آوردند. پاسخی نیکو به آنان داد و گفت که شکرگزاری از برادرش در نزد او ارجمند است و در برابر آنان بر عهده گرفت که قدم در راه شاپور گذارد و کارهای او را دنبال کند و گفت: برادر ما در همه کارهای شما بنیادی استوار نهاد و رنجهایی که او برد ما را بی‌نیاز ساخته است. خداوند به جای ما و شما بهترین پادشاه را بر او ارزانی دارد و ما و شما را یاری دهد که در اصلاح کار هر دو جهانمان کوشا باشیم.

سپس چون پادشاهی بر او مسلم گشت و فرمانش در همه جا روان شد، به کینه‌توزی با بزرگان و سرشناسان پرداخت و به سرکوفتنشان آغاز کرد که در روزگار برادر یا آنان دشمنی به دل داشت، و یکی را پس از دیگری بکشت، تا آنجا که بزرگان بهراسیدند و مرزبانان بدگمان شدند. باهم گردآمدند تا دستش را کوتاه کنند. پس از چهار سال که از شاهش گذشت، او را برداشتند و شاپور فرزند شاپور را که از سوی پدر به شاهی نامبردار شده بود پیش آوردند، حالی که او چون ماه تمام بالیده و برومندیش آشکار شده بود. با او پیمان و بیعت کردند و به

شاهیش برگزیدند<sup>۱</sup>.

www.tabarestan.info  
تبرستان

۱. در «شاهنامه فردوسی» نام اردشیر به نیکی رفته است:

بیا راست آن تخت شاپور پیر  
بخورد و بیخشد چندانکه خواست  
که هر کس تن آسان از او ماندند  
مر او را سپرد آن خجسته کلاه  
بهری نگه داشت سامان خویش

چو بنیست بر گاه شاه اردشیر  
چو ده سال گیتی همی داشت راست  
مر او را نیکوکار ز آن خواندند  
چو شاپور گشت از در تاج و گاه  
نگشت آن دلاور ز پیمان خویش

— «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۸ — ۲۵۷.

— در «تاریخ ایران باستان» آمده است که اردشیر شاهی نیک فطرت و لسی  
مست عنصر بود. تمام عوارض را موقوف کرد. از این جهت او را اردشیر خیر  
(نیکوکار) نامیدند. در سال چهارم او را خلع کردند، چه او میخواست از نفوذ  
فوق العاده نجبا بکاهد. دوره شاهیش از ۲۷۹ تا ۲۸۲ م. بود. — «تاریخ ایران-  
باستان»، ص ۱۹۵.

## شاه شاپور، فرزند شاپور

چون شاپور به شاهی رسید، مردم از این که کشور پدر به او رسیده است شادمان شدند و به حضورش آمدند و گفتند: ای ماه درخشان را ماهیار و ای درخت شرافت را شاخسار، بر تو گوارا باد پادشاهی و برمانیز به خاطر تو پربرکت باد این روز که وارث افسر و اورنگ شاهی شدی. خداوند ترا از برکت‌های این پادشاهی نو و کوشاییهای نیک انجام تو به شمار روزهای پادشاهی پادشاهان پیش از تو برخوردار سازد و دستت را بالای دستها نگاه دارد و فردای هر روزت را بهترین روزت بگرداند.

وی آنان را به نیکی پذیرفت و پاسخشان را با دلنشین‌ترین دعاها بگفت و زنده کردن آیین دادگری و نابود ساختن رسم ستم را در میان آنان بر عهده گرفت. سپس به عزل و نصب والیان و فرمان دادن و بازداشتن از کارهای ناصواب پرداخت. عموی پرکنار شده از او اطاعت کرد و خود را به‌وی نزدیک ساخت. شاهان از او فرمان بردند و کارهای کشورش به نظم آمد.

چون پنج سال از شاهی گذشت، روزی از پی شکار بیرون آمد، برای او خرگاهی بزرگ برپا داشته بودند. هنگامی که به خواب رفته بود، باد و طوفانی بنیان‌کن برخاست و میخهای خرگاه را از جای برکند و ستون آن را بر سر شاپور کوفت و سرش بشکافت و مغزش پیرا کند.

بر همگان، از عام و خاص، مصیبتی بزرگ روی آورده بود.

پاره‌یی از مردمان گفتند در همان هنگام که او پندار خویش  
 بگردانید و به زشتی گرایید، بخداوند آن یاد توفنده را فرستاد  
 تا مردم از او آسوده شوند.



## شاه بهرام، فرزند شاپور، فرزند شاپور

وی در کودکی کرمان شاه نامیده می‌شد زیرا پدر شاهی کرمان را به او سپرده بود. چون تاج بر سر نهاد، بزرگان کشور و سران مردم به نزد او آمدند. وی را همان‌گونه دعا کردند که به پدران او دعا گفته بودند. در پاسخ گفت: خداوند آرزوهای شما را برآورد و ما را یاری دهد تا آنچه در دل داریم بر شما نیکی کنیم.

وی همواره در کارهای خود استوار و پسر دشمنان کشور سختگیر و با مردمش مهربان و نیکوکار بود. از جمله کارهای درخشانش بنیاد شهر کرمانشاهان است که تازیان آن را قرمیسین خوانند.

چون یازده سال<sup>۲</sup> از پادشاهی‌اش گذشت، عامه مردم به سبب بعضی از کارهای او از او روی گریز کردند. بر او هجوم آوردند و یکی از مهاجمان تیری به سوی او گشود که بر گلویش بنشست و جان‌ش بگرفت. هرچند بیست هزار نفر از آنان را بکشتند، ولی او را سودی نداد.

۱. ۳۸۸ م. «تاریخ ایران باستان» ص ۱۶۹.

۲. پس از ۱۴ سال. - «شاهنامه» ج ۷، ص ۲۶۳.

## شاه یزدگرد، فرزند بهرام، فرزند شاپور

او همان است که اورا یزدگرد بزه گرا خواندند. بسی تندخو و سختگیر بود و در ستمگری و خودپسندی بی پروا. پارسیان از بد نهادی و ناپاکدلی او آگاه بودند، اما چاره‌یی به‌جز پذیرفتنش به فرمانروایی نداشتند. امید بسته بودند که فرخندگی پادشاهی اورا پاکدل سازد و اورا به استواری و درستکاری بازآورد. چونان بهرام دوم و هرمز، فرزند نرسی، که آن هردو با آن که سنگدل و درشتخوی و بدکردان بوده‌اند، در پادشاهی راه ادب پیش گرفتند و پاکیزه‌خوی گشتند و به‌راه راست و درست رفتند.

چون تاج بر سر یزدگرد گذاردند<sup>۱</sup> و در حضورش به فرمانبری ایستادند، با همه هراس و بی‌میلی که به او داشتند، او را دعا گفتند، با همان روشی که به پدران<sup>۲</sup>ش دعا می‌کردند. نیم‌نظری به آنان افکند و خود را برتر از آن دانست که پاسخ آنان بگوید و بر اشارت با سر و دست بسته کرد و در نخستین جام باده، درد به کامشان ریخت. آنان از پیشگاهش بیرون آمدند، حالی که حیرت‌زده پاهای خود را به دنبال می‌کشیدند و چون پشیمانان دند آنها بهم می‌فشردند.

چون جای پایش استوار گشت و مملکت او را مسلم شد و همگان از دور و نزدیک به فرمانش گردن نهادند، توانایش به گناه بدل گشت و دست ستم برگشود. بی‌گناهان هراسان شدند و

۱. متن: یزدگرد اللایم.

۲. ۳۹۹ م. «تاریخ ایران باستان»، ص ۱۹۷.

توانمندان پست گشتند. ناتوانان را به هلاکت رسانید و خونها بریخت و همه نشانه‌های داد و دادگستری را از میان برد و سران پارسیان را سر یکوقت و استبداد رای را شیوه خود ساخت و بازار سخن‌چینی را رواج داد و همه را در زیر فشار و عذاب سخت گذارد. کسی را توان آن نبود که نزد او از ستم‌دیده‌یی شفاعت کند و درباره دلسوخته‌یی کلامی بگوید. هرگاه کسی گستاخی می‌کرد و گمان آن داشت که نظر او را درباره فلاکت‌زده‌یی یا زندانی‌شده‌یی بگرداند، به او می‌گفت: جهرشوه‌یی برای این گفتارت ستانده‌ای و چه درآندی از این کار بدست آورده‌ای؟ چندان که راه شفاعت و میانجی‌گری بسته شد و همواره بدآمدها و زیانها بر مردم روز-افزون می‌گشت.

### داستان بهرام‌گور، فرزند یزدگرد بزه‌گر

یزدگرد بزه‌گرا، فرزندان زنده نمی‌ماندند<sup>۳</sup>، تا از او بهرام به دنیا آمد و از دیدار نیکو و چهره زیبای او نشانه‌های بزرگی و برتری هویدا بود. او را دوست یافت و بسر او مهر ورزید و جگرگوشه خویش گرفت. دستور داد تا منجمان طالع او را برگیرند و در ستاره‌اش بنگرند. همگی حکم دادند که وی نیکبخت و کامروا خواهد بود و به یزدگرد نظر دادند که در پرورش نیکویش به دور از وطن بکوشد و جایی را برای پرورشش برگزیند که هوایی خوش و زمینی خوب باشد. یزدگرد عامل خود منذر بن نعمان<sup>۴</sup>

۳. متن: کان یزدگرد الا لیم قل ما یعیش له ولد

yazdedjerd le Mauvaise ne Conservait Pas aucun de ses fils Vivant

آقای هدایت نیز در «شاهنامه ثعلبی» چنین ترجمه کرده: «یزدگرد ائیم هیچیک از پسران خود را زنده نگذاشت.» عبارت متن این معنی را نمی‌رساند. در «تاریخ طبری»، ترجمه یلمعی، هم چنین آمده است: «... که یزدگرد ائیم هر فرزندی که او را بیامدی بپردی. - «تاریخ یلمعی»، ص ۹۲۲.

۴. نسخه موصل: نعمان بن منذر و در تاریخ یلمعی نعمان بن امرؤالقیس

همان ص ۹۲۳.

در تاریخ ایران باستان پیرنیا آمده است: بهرام‌گور که در نزد نعمان ملک

فرزند امرء القیس، شاه حیره را فرا خواند و او را گرامی داشت و سرافراز ساخت و بهرام را به او سپرد و دستور داد که برای او دایه برگزیند و در خورد و خوابش سخت مراقبت کند و برای خانه گاهش بهترین و متناسبترین جای را انتخاب کند تا هرچه نیکوتر پرورش یابد مندر آنرا پذیرفت و بهرام را به نزد خود در حیره برد. این شهر به سبب خاک خوب و هوای پاک و آب گوارایش، بهترین شهرهای عراق بشمار است. برای دایگی اوسه زن برگزید که همگی تندرست بودند و اندیشه پاک و رفتاری نیکو داشتند. دو تن از آنان از تازیان و یک تن از پارسیان و هر سه از نژاد بزرگان بودند. آنان شیردادن به بهرام را میان خود به نوبت انجام می دادند و زنان مندر خدمت کودک می کردند و با او مهربان بودند. آنگاه مندر کاخ خورنق و سدیر را در برابر حیره بنا نهاد که هر دو برترین کاخ عربان بوده اند. او را در آن دو کاخ جای دادند و پایگاهش گرامی داشتند و در نیکویی کردن و عزیز داشتنش از هیچ کاری فروگذاری نکردند. تا ببالید و قامت بیفراشت و به آداب عرب پرورش یافت و در زبان تازی به روشنی سخن گوی شد و همه امتیازات آنان را فرا گرفت. هنوز به سن بلوغ نرسیده بود که در سوارکاری و تیراندازی و مهارت در بکار بردن سلاحها به آنجا رسید که ضرب المثل شد. مندر هرچه داشت در اختیار بهرام گذارد و اسبی که در میان تازیان همتا نداشت به او بخشید. بهرام از او خواست که مهرش را به او کامل کند و او را از کنیزکان و زیبا- رویان بهره ور سازد تا با آنان و از آنان در زندگانی کامگار شود. مندر از گشاده رویی و بی پروایی که بهرام با وی یافته بود شادمان شد و همه کنیزکان زیباروی و پاکیزه خوی و آزاده را بر او گرد آورد و دست او را در آمیزش با دختران بزرگان بگشود. بهرام از آنان بهره گرفت و شور جوانی را در آمیزش با آنان فرو

حیره تربیت یافته بود به تقویت مندرین نعمان به تخت نشست. همان، ۱۹۸۶. در شاهنامه فردوسی، نام نعمان و مندر هر دو می آید اما آنکه بهرام به او سپرده می شود و او را پرورش می دهد مندر است. شاهنامه، همان، ج ۷ ص ۸ - ۲۶۷ و نعمان پسر مندر بهرام را که جوانی برومند شده بود تا بارگاه یزدگرد همراهی می کند.

نشانند.

وی روزهای خود را میان خوشگذرانی و شکار و بازی-های قهرمانانه بخش کرد. روزی خواست که کامگاری از شکار و ساز و آواز و شراب و دلبر را در یکجا جمع کند. خود بر بهترین اشتران خویش راه پیمود و کنیزک خویش، آزادوار را که چنگ می‌نواخت با چنگش همراه آورد. مشکى از شراب و جام زرین برداشت. به شکارگاه رفت و به شکار و شراب و شنیدن ساز و آواز پرداخت که گله‌ی آهو از برابر او گذشت. به آزادوار گفت: دوست داری کدام يك را شکار کنم؟ گفت: می‌خواهم نری را شکار کنی که چون ماده باشد و ماده‌ی از آنان شکار کنی که مانند نر باشد. گفت چه انتخاب دشواری کردی! تیری به آهویی نر افکند به کردار هلال که دو شاخ آهو را از جای بر کند که مانند ماده آهو گشت: پی‌آن‌که آسیبی به سر آهو پرسد. آنگاه دو تیر بر ماده آهویی انداخت که راست بر سر آهو جای گرفت، همچون دوشاخ، چنان که ماده آهو به سان آهوی نر درآمد.

آزادوار گفت: ای سرور من، چه نیکو تیر افکندی! حال این مانده است که سر و پای این ماده آهو را بهم بدوزی. بهرام از زیاده‌طلبی او به خشم آمد و تیری به سر ماده آهوی شکار شده افکند و در همان هنگام که آهو سر را با پای خود بخارید، تیری افکند که سر را به پای آهو بدوخت و سر و پا را بهم پیوست.

چون از آن تیراندازی شگفت‌آور پیاسود، کنیزک را بر زمین زد و به زیر پی اشتر افکند و دشنامش داد و گفت: تو خواستی مرا با این زیاده‌روی‌ها رسوا کنی. کنیزک را استخوانها بشکست و دیگر بهبود نیافت. گفتند بر اثر افتادن و زیر پای اشتر رفتن جان بداد.

این خبر به مندر رسید. بهرام را با دعای تعویذ به پناه خدا سپرد و دستور داد چهره‌اش را به نقش آورند، در کنار چنگ‌زن و شتر و آهوان، و این مناظر را به کاخ خورنق، در جایی درخور، تصویر کنند.

فردای آن روز، منذر خواست تا همراه با بهرام به شکار رود. بهرام بر اسب سرخ‌رنگ<sup>۶</sup> که منذر به او هدیه کرده بود، سوار شد و هر دو با یاران خود به راه درآمدند. گله‌یی از گورخر پیش آمد. بهرام به سوی آن گله شتافت. ناگاه شیری دید که بر گورخری جست و چنگال خود بر او فرو برد. بهرام بر او تیری افکند که از پشت شیر و شکم گورخر گذشت و به زمین نشست. شیر و گورخر بی‌جان در افتادند. منذر گفت: اگر این را به چشم ندیده بودم و کسی بر من حکایت کرده بود، هرگز باور نمی‌کردم. دستور داد این منظره را در کنار منظره چنگ‌نواز و آهوان به تصویر کشند. گفته‌اند این که بهرام را بهرام‌گور<sup>۷</sup> خوانده‌اند، به سبب همین داستان بوده است. آنگاه بهرام روز را با منذر به شکار پایان برد و هنرهای شگرف خود را به او بنمود که او را مسحور ساخت و بر دل او نشست و تحسین او را برانگیخت و بهرام را بیش از پیش گرامی داشت.

### آمدن بهرام‌گور نزد پدر و بازگشتش به سوی منذر

بهرام از منذر خواست که به نزد پدر خود برود تا بهره‌یی از دیدار و خدمتش یابد و با آنان که در درگاه اویند نیز برخورد کند. منذر به او گفت: ای شاهزاده، از شادمانی تو چه شاد می‌شوم و چه شوقی در من است تا دستورات تو را بکار بندم! ولی پدرت، شاه، چنان که شنیده‌ام، درشتخوی و سنگدل و پرخاشگر و نامهربان است و میان دوران و نزدیکان در سختگیری و برخورد خشن فرق نمی‌نهد و من می‌ترسم که تو از رفتن نزد او پشیمان شوی و در حضورش با تندخویی و سنگدلی و ناهمواری‌ها که پسند تو نیست رویاروی گردی.

بهرام که جز به دیدار پدر نمی‌اندیشید، پند منذر نپذیرفت. ناگزیر منذر او را به آراسته‌ترین وضع روانه کرد و بهترین

۶. متن: اشقر.

۷. متن: بهرام‌چور.

تجهیزات را برای سفر او فراهم ساخت.

چون بهرام به نزد پدر رسید، آن خوشرویی که انتظار داشت در پدر ندید. توجهی به او نکرد و حق او را چنان که همگان او را می‌سزد، نشناخت. بهرام به یاد سخن منذر آمد و از مخالفت با مصلحت دید او نادم گشت و از دوری منذر افسرده‌حال و شکسته‌بال شد. یزدگرد همچنان به بی‌ارح شمردن او و نامهربانی خود افزود تا او را چنان خوار و پست ساخت که به خدمت خود در ردیف غلامان و اطرافیان گماشت. در همان ایام، روزی بهرام نزد او برپا ایستاده بود، خوابش در ریود<sup>۸</sup>، و سرش بر شانه افتاد و به توده‌های تخت شاه برخورد<sup>۹</sup>. یزدگرد بر سرش فریاد کشید و او را تنبیه کرد و دستور داد تا به زندانش کنند. تا این که برادر قیصر که از روم نزد یزدگرد آمده بود، به شفاعت برخاست<sup>۱۰</sup>. یزدگرد دستور داد بهرام را آزاد کنند و او را به جای خود در اقامتگاه منذر بازگردانند.

بهرام با شادی فراوان به جانب منذر شتافت و به چیزی نیندیشید به جز ره سپردن به شتاب تا به منذر پیوست. منذر همراه با لشکریانش به پیشباز بهرام شتافت و هر دو برای یکدیگر به احترام از اسب پیاده شدند. منذر از حالتش در این مدت پرسید. گفت: سر بلند یاشی!! از آن زمان که از تو جدا شدم، طعم شادی نچشیدم و از آن هنگام که با رای تو مخالفت کردم، کار من به بدفرجامی کشید. خدای را سپاس می‌گویم که پس از این که مرا

۸. متن: نفس - یعنی چرتزه - که معادل‌های پارسی آن غیر از چرت، پینکی، خرناس و غنودگی است.

۹. متن: درابزین. پارسی مأخوذ از یونانی تراپوزیون (Trapezion)، طارمی؛ دارابزین؛ دارافزین، نردهٔ محجر و شبکهٔ اطراف باغ. در این کتاب در شرح حال خسرو پرویز و تخت طاقدیس، این لغت به صورت جمع (درابزینات) آمده است - ر.ک. «فرهنگ نفیسی» و «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۰. در شاهنامه نام این سفیر یا برادر قیصر «طینوش رومی» آمده است شاهنامه ج ۷ ص ۲۸۱.

۱۱. متن: ابیت اللعن - تعارف شاهان به یکدیگر است و معنی آن این است که هرگز کاری نکنی که سزاوار سرزنش شوی. - «اقراب‌الموارد». زتتیرگه و شاهنامهٔ تعالیمی آن را «خدا ترا حفظ کند» ترجمه کرده‌اند که به معنی اصلی نزدیک است.

چون هیزم در دوزخ دیگران به آتش کشید، به بهشت سرای تو باز گردانید.

منذر به خنده آمد و گفت: ای شاه، آیا نمی دانستی که رای پیر بهتر از دیدگاه جوانان است؟ آنگاه او را به خانه آورد و مقدمش را گرمی داشت، با هدیه ها و اسبهای پیشکشی و کنیزکان و غلامان خوبروی که بهای آنان به یکصد هزار دینار می رسید، او را پذیرا شد. بهرام نیز به روش خود به بهره یابی از نعمتها و کامیابی و شکار پرداخت و از بازگشت به زندگی دلخواه پس از تحمل رنج جانکاه، چشم دلش روشن گشت.

### پایان کار یزدگرد بزهگر

چون از ناهنجاری فرمانروایی یزدگرد روزگار مردم سیاه شد و از ستم و رای سست و زشتی خوی او تلخکام بودند، تیر دعا به آسمان رها کردند و پیوسته به سوی خداوند روی آوردند که آنان را از کارهای زشت او خلاصی بخشد و از رنج روزگار او نگاهشان دارد. هنگامی که او در گرگان بر تخت شاهی نشست بود و اطرافیان بر گرد او بودند، یکی از پرده داران او بر او درآمد و به او آگاهی داد که اسبی سرمست و پای کوب، بی ساز و برگ و تندرو، پیدا آمده است که در زیبایی و برازندگی و افسونگری اندام و خلقتش همتای آن دیده نشده است. این اسب به هیچکس گردن نمی نهد و کسی را بر او توانایی نیست. اینک بر در درگاه ایستاده و مردم او را گرد کرده بر او شگفت زده می نگرند. همه سخنها درباره او است و همه چشمها به سوی او.

یزدگرد خودداری نتوانست تا به سوی او شتافت. زیبایی آن اسب در چشم یزدگرد نشست و شادمانی در دلش پدید آمد و گفت: این نیک آمدی است که خداوند آن را فراهم داشته و خواسته است تا بر من بخشایش آرد. نزدیک اسب شد و دست بر پیشانی و روی اسب کشید. اسب نیز با او آرام بود و گردن به او واگذار. یزدگرد زین و لگام طلب کرد و خواست دست بر سرینگاه اسب



بکشد. چون به سوی دم و سرین اسب رفت، اسب بادو پای چنان بر سینۀ یزدگرد کوفت که جان از پیکرش بدرشد و مرده بر زمین افتاد، گویی که هرگز زنده نبود.

همه در آغاز ترسیدند و سپس شادمان شدند. اسب سر خود گرفت. کس ندانست که از کجا آمد و به کجا رفت. همگان هم‌آواز بودند که این کارسازی از خداوند بخشنده و مهربان است که با میراندن یزدگرد بزهگر و مردم‌آزار به همگان جان تازه عطا کرد. و این درست پس از بیست و یک سال از پادشاهی بود.<sup>۱۲</sup>

### آنچه پس از مرگ یزدگرد بزهگر در شورا روی داد تا کشور بر بهرام استوار گشت

چون یزدگرد در گرگان به هلاکت رسید، همه بزرگان و سران به مدائن باز گشتند و درباره آن‌کس که شاهی به او سپرده شود یا هم‌رای زدند و گفتند خداوند ما را با کارسازی و لطف خود از ستم بداندیش‌ترین شاهان و ستمکارترینشان رهایی بخشید و درست نیست که ما هیچ‌یک از فرزندان او را که پناه او می‌روند به پادشاهی برگزینیم، به ویژه بهرام که او با این‌که بی‌گمان مانند پدر است، در سنگدلی و ستمگری خوی تازیان گرفته. بیایید مردی را برگزینیم که دانایی و آزمودگی و مهربانی و رحمدلی را با هم داشته باشد و او را شاه و فرمانروای خود سازیم. بر این اندیشه هم‌رای شدند و به شاهان و مرزبانان نامه نگاشتند که آنان نیز بیایند و در این کنگاش شرکت جویند. همه به این اجتماع پیوستند، با هم سخن گفتند و به رایزنی نشستند، تا آن‌که بر سر مردی از خاندان ساسان هم‌رای شدند که نام او خسرو<sup>۱۳</sup> بود. با او بیعت کردند، بی‌آن‌که با بهرام در این باره رای زنند.

۱۲. «تاریخ ایران باستان» مرگ یزدگرد را که بر اثر لگد اسبی یا سوء

قصندی علیه او می‌داند به سال ۴۲۰ م. نوشته است. — ص ۱۹۸.

۱۳. متن: خسره.

بهرام و به خاطر او منذر و همه کسان تازی نژاد آنان، از این کار به خشم آمدند و با ده هزار مرد مسلح براه افتادند و در برابر مدائن ایستادند. به شورا ییان، به سرزنش و ملامت، پیام فرستادند که چرا در سپردن فرمانروایی به شایسته ترین مردم که بهرام است، سرباز زدند. آنان پاسخ را به گردهم آمدن موکول داشتند و مجلس آراستند. در آغاز میان خود به گفت و شنید نشستند. آنگاه بهرام به آنان گفت: مردم، بدانید من حق خود را رها نخواهم کرد و کشور را به دیگری وانمی‌گذارم. اگر هم اکنون سرزمین ایران را فرمان پذیرانه به من باز دهید، سپاس می‌گذارم و در میان شما داد می‌دهم و به شما نکویی خواهم کرد و حقوق شما را باز می‌شناسم و از آنچه بیم دارید که من از پدر پیروی کنم در بدخویی و ستمروایی، شما را آسوده خاطر خواهم ساخت. و اگر با من از در مخالفت برخیزید و در واگذاری حق من به دیگری پافشاری ورزید، چنان خواهم کرد که آسمان نیمروز بر شما چون شب پر ستاره گردد<sup>۱۴</sup> و بر شما بی آن که بخواهید فرمان می‌رانم و همه را به خاطر اهانتی که به من روا داشته‌اید و از من روی گردانده‌اید کیفر خواهم داد.

گفتند: امروز پراکنده می‌شویم و فردا بار دیگر گرد هم خواهیم آمد.

بهرام و منذر به لشکرگاه خود بازگشتند و شورا ییان خلوت کردند و به مشورت و گفت‌وگو نشستند. گروهی نظر به بهرام داشتند و گروهی دیگر به خسرو و گروهی نیز کسانی دیگر را نام می‌بردند. میان آنان اختلاف بسیار روی داد. فردای آن روز باهم اجتماع کردند. بهرام خاموش ماند تا آنان هرچه خواستند گفتند. آنگاه بهرام به سخن آمد و چنین گفت: پادشاهی را دو امتیاز باید که یکی به نژاد است و آن دیگر به کوشیدن و بدست آوردن. شما می‌دانید که من به نژاد از آنان که نام برده‌اید برترم و پرورشم نیکوتر و خوی پسندیده‌ام افزونتر. هرگاه در برتری‌ام از او به

۱۴. متن: ازیتکم الکواکب ظهرا، در نیمروز ستارگان را به شما نشان خواهم داد - اصطلاحی است در زبان عرب معادل «روز را بر شما به شب بدل خواهم کرد».

شك مانده اید، افسر شاهی را میان دو شیر شرزہ بگذارید. هر کدام که افسر را ربود حق شاهی او را است. اگر من آنرا برداشتم و بر دیگری پیروز شدم، با من بیعت کنید و مرا به شاهی بردارید. آنگاه مرا آزمایش کنید و در کردار و رفتارم بیندیشید. اگر نپسندیدید، پیمان خداوندی با شما برگردنم خواهد بود که من خویشتم را خلع کنم و چونان هر يك از شما، با هر کس که شما بیعت کنید بیعت کنم. و از آن کس پیروی کنم که شما از او فرمان می برید.

همه به این گفته خشنود گشتند و دو شیر گرسنه و درنده را آوردند و افسر میان آن دو گذاردند. بهرام به خسرو گفت: کدام يك از ما آغاز کند؟ گفت: تو. بهرام دامن به کمر زد و به سوی آن دو شیر رفت. یکی از آن دو بر بهرام حمله برد. پا گرز ۱۵ بران بنواخت که بگریخت. شیر دیگر بر او جستن آورد. آنرا پاشمشیر چنان بزد که سر از تنش جدا گشت. افسر را برداشت و آن را بر سر گذارد و بانگ زه از یارانش برخاست.

اولین کس که با او بیعت کرد خسرو بود که اکنون سرکنار شده بود. پس از او منذر و فرزندش نعمان و سپس همه مرزبانان و بزرگان بیعت کردند و همگان به آن شاد گشتند. تازیان به ویژه خوشدل شدند که بهرام پرورده آنان بود و میان آنان بالیده و برومند گشته و هواخواه آنان بود.

۱۵. متن: عمود. در لغت نامه‌ها غالباً عمود را گرز نوشته‌اند. فردوسی «در شاهنامه» فرماید:

به تیغ و عمود و به گرزگران چنان چون بود رسم کنداوران  
و این نشان می‌دهد که گرز و عمود يك سلاح نبوده‌اند و ظاهراً تفاوتی در شکل آنان بوده است.

## شاه بهرام، فرزند یزگرد [بهرام گور]

چون بیعت با بهرام انجام یافت، بارعام داد و بر تخت شاهی بنشست و تاج بر سر نهاد و بزرگان و پرگزیدگان و مرزبانان و نامداران او را دعا گفتند و ثنا خواندند، یا همان آیینی که شاهان گذشته را ستایش می‌کردند. وی گفت: اینک ستایش مرا بگذارید، تا آنگاه که با نیک رفتاری با شما شایسته ستایش شما گردم، گفتند: آنچه از تو دیده‌ایم ما را بس تا از شایستگی تو آگاه گردیم، و گواهییم که هرگونه ستایشی را درخوری. خداوند را ستایش می‌کنیم که تو را بر ما ارزانی داشته و ما را از بودن به زیر سایه تو و روشنی گرفتن از پر تو شایسته بی بهره نساخته است.

بهرام پادشاهی را با دادگستری و نیکوکاری آغاز کرد و مردم را سبکبار ساخت و حق بزرگ و کوچک را بجا آورد. به شاهان دور و نزدیک دستورنامه نگاشت. او را پاسخ گفتند که بگوشند و فرمانبردار. منذر و فرزندش نعمان را گرامی داشت و آنان را به خود مخصوص گردانید و خلعت پوشانید و اموال گوناگون به آن دو بخشید. منذر را به شاهی ناحیه حیره و حجاز گمارد. و این نخستین نسیم موافقی بود که بر عربان وزید و دیباچه نیک آمده‌های آنان بود.

بهرام در میان شاهان شاهی بی‌همتا و آگاه بر همه‌گونه تربیتها و در سخن گفتن به زبانها چیره دست بود. هنگام لشکر آرای و سپاه راندن به تازی سخن می‌گفت، روز بازدید از لشکریان با آنان به پارسی، دربار عام به دری، در ورزش گوی و

چوگان به پهلوی، در جنگ به ترکی، در شکار به زابلی، در فقه به عبری، در طب به هندی، در نجوم به رومی، در کشتی به نبعلی و با زنان به لهجه هراتی<sup>۱</sup> گفت و گو می کرد.

ابن خردادبه از هیثم بن عدی<sup>۲</sup> حکایت کرد که حماد راویه<sup>۳</sup> از سماک بن حرب<sup>۴</sup> و وی از سوار بن زید بن عدی بن زید، راوی حیره، این ابیات را از بهرام گور آورده است:

مردم هر سرزمین می دانند

که همگان فرمانبران منند

بر شاهانشان فرمان رانده ام و از آنان

سرکشان و سران و زبردستان را بکشتم

و چون شاه سرزمینی گستاخی کرد،

لشکریان را به سوی او گسیل داشتم

یا مرا سر می سپرد و یا به دنبال من کشیده می شد،

حالی که از بند و زنجیر می نالید.

و نیز ابیاتی از او نقل کرده اند که در جنگ با خاقان گفته

است:

به او گفتم آنگاه که لشکریانش را درهم شکستم

گویي تو از نبردهای بهرام چیزی شنیده بودی

من نگهبان سراسر کشور پارسم

و چه تیره روز است کشوری که کسش نگهبان نیست

ابن خردادبه گفت: از آنچه همگان ما از او آورده اند، این

گفته است:

۱. متن: الهرویه (هروی).

۲. ابو عبدالرحمن هیثم بن عدی ثعلبی، شاعر و تاریخدان. وفات سال ۲۰۷.

کتب بسیاری از او یاد کرده اند که از آن جمله کتاب «تاریخ العجم و بنی امیه» است. - ر.ک. «الفهرست» ابن الندیم، چاپ تهران، رضا تجدید سال ۱۳۵۰، ص ۱۱۲.

۳. ظاهراً حماد بن اسحاق که از پدر خود و همچنین از ابی عبید، و اصمعی

روایت می کرد. - ر.ک. «الفهرست»، ص ۱۶۰.

۴. «منتهی الارب» ذیل مملک از دو سماک بن حرب نام می برد که یکی

صحابی و دیگری از تابعیان است.

منم آن شیر<sup>۵</sup> شله  
 [و] منم آن بپر یله  
 منم آن بهرام گور  
 [و] منم آن بوجبله<sup>۶</sup>

### حملة بهرام به خاقان، شاه ترکان

چون پادشاهی بر بهرام استقرار یافت و کارها را سامان بخشید و دشواریها از پیش پای برداشته شد، به کار عشرت و انس و همنشینی با زنان پرداخت و خواستهای جوانی را برآورده ساخت. مستی شاهی و شراب را با هم آمیخت. به او گزارش رسید که مردم می گویند که شاه را جز نوشیدن شراب با کباب کاری نیست و جز به ساز و آواز و مجالس بزم نمی پردازد. بر آن گزارش چنین رقم زد: این خود آیین<sup>۷</sup> شاهان به هنگام آرامش مردم و رفاه آنان است.

به خاقان، شاه ترکان، چنین گفته بودند که بهرام از عیش و مستی جدا نمی شود. در او طمع بست و با یکصد هزار [سپاهی] پیش آمد تا از جیعون گذر کرد. این کار را بزرگان ایرانزمین بزرگ شمردند و از آن بهراسیدند و حالشان دگرگون گشت. بهرام را از آن آگاه ساختند، حالی که خود با خبر بود<sup>۸</sup>. درازبالا سخن سرایی کردند و به او پند دادند که در چنین کار مهمی شتاب کند و به درمان آفتی که بر کشور رسیده بکوشد. وی تنها به این گفته بسنده کرد: خداوند پیوسته احسان خویش بر ما روا می دارد و پشتگرمی ما به او بسیار است.

وی دست از خوشی و خوشگذرانی نکشید و به زیاده روی

۵. نسخه موصل: ژله. و معنی هیچکدام از دو نسخه بدل بدست نیامد.

۶. در نسخه دیگر اضافه شده: نام من بهرام گور، کنیتیم بوجبله.

۷. در متن نیز کلمه پارسی «آئین» به کار رفته است.

۸. متن: و هو خبیراً - (ص ۵۵۸). «شاهنامه ثعالبی»: «بهرام را که از

قضیه خبر نداشت مستحضر ساخته.» ولی ترجمه زتنبرگ با متن مطابق است.

در شکار و کامکاری پرداخت. سپس آهنگ آذربایجان کرد تا در آتشکده آن دیار به نیایش پروردگار پردازد و از آنجا به ارمینیه رفت و به شکار در بیشه‌های آن پرداخت. برادر خود، نرسی را در کشور جانشین خود ساخت و تنی چند از بزرگان و گروهکی از قهرمانان دلاور را به همراه گرفت. مردم این رفتن او را فرار از دشمن و واگذاردن شهرهای کشور به آنان پنداشتند و با هم‌راهی زدند که به خاقان پیام فرستند و با مال بسیار شر او را چاره کنند و با آن دهانش ببندند. چنین کردند و پرداخت مال را به او بر عهده گرفتند. خاقان درخواست آنان را پذیرفت و در مرو درنگ کرد تا از سوی آنان آنچه باید به او برسد. بی‌پروا آنجا بماند و لشکریان را پیراکند و چهار پایان را به چراگاه‌ها فرستاد.

یکی از جاسوسان بهرام از آنجا به نزد بهرام آمد و او را از ماجرا آگاه ساخت. بهرام با یاران خود به گرگان رفت و از آنجا به نسا<sup>۱</sup> و با شتاب به سوی مرو تاخت. بر لشکرگاه خاقان که غافل و ناآگاه آرمیده بود، شبیخون زد و بخش بزرگ سپاهیان او را به هلاکت رسانید و او را به دست خود کشت و چهار پایان و سلاح و زنان و شهرهای او را به غنیمت گرفت و یاران خود را بر آن شهرها گمارد. به آذربایجان بازگشت و سر خاقان و افسرش و اموالش را به همراه آورد. دستور داد که آن تاج را بر بالای آتشکده بیاویزند و خاتون، شهربانوی خاقان، و کنیزکانش را به خدمت در آتشکده گمارد و بر شمار خادمان آن بیفزود، آنگاه به سوی مدائن رفت و بر اورنگ شاهی بنشست.

دوستان شاد و بدخواهان سرافکنده گشتند. خراجها به نزدش می‌فرستادند و بدآمدها از او دوری گزیدند. قیصر روم راه آشتی پیش گرفت. بهرام نیز آنرا پذیرفت و بر این قرار نهاد که سالانه دوهزار هزار دینار به بهرام پردازد، سه جز هدایا و پیشکشها که برای او می‌فرستد.

۹. ارمینیه - قسمتی از آذربایجان امروزی است که خوی و سلماس و ارومیه و غیرهم از شهرهای آن بوده است - ر.ک. «احسن التقاسیم» ص ۵۵۵. ارمنستان نیز گفته می‌شود. - همان، ص ۵۶۹.

۱۰. نسا، از شهرهای خراسان یا خاوران.

## رفتن بهرام به سرزمین هند

بهرام اندیشهٔ دیرینی که در سر داشت برآورد و ناشناخته رهسپار سرزمین هند گردید و در آنجای نشانه‌های قهرمانی و زبردستی خود را در کشتن درندگان جان شکار و پیل‌های زیان‌آور آن سان به نمایش گذارد که شاه شنگل<sup>۱۱</sup> به دیدار او مشتاق گشت. دستور داد تا او را به حضور آرند. برازندگی او در دیدگان شنگل نشست. از حال و سرگذشتش جويا شد. گفت: من یکی از خدمتگزاران بهرام هستم و چون در خدمت کوتاهی کرده‌ام او را خوش نیامد و آن را نپسندید و سبب خشم او گردید، بر جان خود هراسان شدم و نیازمند آن گردیدم که راه غربت پیش گیرم تا آنگاه که آتش خشمش از کار من فرو نشیند. شنگل به او گفت: این برای آن بود که من با تو همدل شوم و از پرتو نیکبختی تو بهره بگیرم. از مقام و منزلتی که در نزد من داری شادمان باش و خود را در شمار فرزندان این خاندان بشمار.

سپس با بهرام همنشینی آغاز کرد و با او به شکار می‌پرداخت و چندان از آداب‌دانی و کارهای شگرفش نکته‌ها دید که دل به او سپرد.

چنین روی داد که یکی از دشمنان شنگل که او نیز از شاهان هند بود، به کشورش تاخت و به سوی شنگل لشکر کشید تا نزدیک او رسید و برای جنگ با شنگل و غلبه بر کشورش آماده گشت. بهرام به شنگل گفت: آیا رای تو بر این قرار می‌گیرد که جنگ با این دشمن را به من واگذاری تا آسوده خاطرت سازم؟ در این صورت، من چنان خواهم کرد. گفت: هرگاه دلخواه تو چنین است بی آن‌که دستوری در میان باشد، جایگزین من شوی، بی گمان با بخت بلندت پیروز خواهی شد و بر من نیز منشی بزرگ خواهی داشت.

بهرام آمادهٔ کارزار گشت و پیشاپیش لشکریان هند به سوی دشمن شتافت و این شاه نیز که به سبب نیرومندی‌اش در پی تجاوز



بود و به دستگاه توانمندش پشتگرم، پیش آمد. و چون دو گروه همدیگر را دیدند، بهرام به یاران خود گفت: پشت سر مرا نیکو نگهبانی کنید. آنگاه به شیوه کار و به دنبال من بنگرید که با جیبه دشمن چه می‌کنم.

آنان دستور او را به کار بستند. بهرام بر لشکر دشمن چنان حمله برد که آنان بگریختند و شکست خورده و سرکوفته پراکنده شدند. آنگاه از مردان کارزار، یکی را با شمشیر سر بیفکند و آن دیگر را دو نیم کرد و دیگری را از پشت زین برکند و بر زمین زد و به زیر پای اسب خود افکند که او را لگدکوب ساخت و بر یکی که پوشیده در زره بود تیر افکند، چنان که تیر از تن او گذشت و بر زمین نشست. سرهای دو مرد رزمجو را از چپ و راست بگرفت و یکی را به دیگری کوفت، چنان که مغز سر آنان پیراکنند. بر فیلی گذشت، با شمشیر بر خرطوم او زد، خرطوم بیفتاد و آن که بر فیل بود نقش زمین گشت.

چون لشکریان دشمن به نابودی نزدیک شدند، به جای خود بازگشتند و هراسان و شکست خورده، بی آن که کسی را بنگرند، پشت به میدان کردند. یاران بهرام آنان را دنبال کردند و بسیاری از آنان را بکشتند و آنچه داشتند به غنیمت گرفتند.

شنگل بر بلندی ایستاده و بر ماجرا می‌نگریست. چون بهرام از این پیروزی بزرگ و رستگاری شگرف باز آمد، شنگل به پاس او از اسب پیاده گشت. او را دعا و ثنا گفت و به پاداش کار او، او را فرمانروای ملک خویش ساخت و با او به سرای خویش رفت و به باده‌گساری نشست و مهربانیها کرد. چون باده در بهرام اثر گذارد، نژاد خود را باز گفت. شنگل برخاست و چندین بار بر او سجده آورد و خود را در برابر او به خاک افکند و پرپا خاست. بهرام او را پنهانید. شنگل دختر خود را که از دخت فقفور بود، نامزد بهرام کرد و همسر او گشت و دیبل<sup>۱۲</sup> و مکران<sup>۱۳</sup> و آنچه به

۱۲ و ۱۳. صاحب «احسن‌التقاسیم» در تقسیم‌بندی نواحی چنین آورده: از خراسان و کرمان به مکران می‌رسیم و پس از آن توران و سند بوده قصبه سند متصوره نام دارد و از شهرهایش دیبل است که در کنار دریاست و آب دریا به دیوار شهر برخورد دارد. - ر.ک «احسن‌التقاسیم» صص ۷۰۵ - ۷۰۰.